



ابراهیم داروغه‌زاده دبیر سی‌وششمین جشنواره فیلم فجر شد

محمدمهدی حیدریان رئیس سازمان امور سینمایی، سمعی و بصری در حکمی ابراهیم داروغه‌زاده را به عنوان دبیر جشنواره ملی فیلم فجر منصوب کرد.

محمدمهدی حیدریان رئیس سازمان امور سینمایی، سمعی و بصری را برعهده دارد و در کارنامه کاری‌اش مسئولیت‌های مختلفی چون مدیرعامل موسسه رسانه‌های تصویری، دبیر چهارمین جشنواره فیلم شهر، مدیرعامل موسسه تصویر شهر وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، معاون فرهنگی بنیاد سینمایی فارابی، قائم‌مقام دبیر جشنواره بین‌المللی فیلم فجر ۳۲، عضو شورای سیاستگذاری نخستین همایش سازمان‌های مردم‌نهاد سلامت، عضو شورای فرهنگی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، مدیرعامل موسسه فرهنگی و هنری آوای هنر سلامت و... دیده می‌شود.



فرهنگ و هنر

www.ebtekarnews.com

پنجشنبه
۹ شهریور ۱۳۹۶
شماره ۳۷۹۴

گفت‌وگوی «ابتکار» با کریم جهانبخش سفیدکمر: مردی که نامش در انتهای هر فیلم و سریالی دیده می‌شود

عمو جهان، آقای تیتراژ!

مردی که نامش در انتهای هر فیلم و سریالی دیده می‌شود

مرا می‌شناسی؟ من سوپرستار نیستم؛ محمدرضا گلزار نیستم؛ من کریم جهانبخش‌ام کار گرم». خندید و گفت: «هی دونم آقای سفیدکمر؛ اقا من خودم کارگزارادم؛ این حرف رو زن. همیشه دلم می‌خواست ببینمت، نقد که اسمت رو توی تیتراژها دیدم...» همان موقع آقای درمیشیان که دستیار آقای مهرجویی بود آمد و گفت: «موجohan هیچ‌جا نمی‌رود، شام باید بماند.» بعد رو به بهداد گفت: «حاجدجان، ایشون آقای جهانبخش است.» حامد بهداد هم در جواب گفت: «هن خودم می‌دونم؛ من بچه بودم اسم عمو جهان رو توی تیتراژهای تلویزیونی دیده بودم. آرزو بود ببینمش، کی هست که اینو نشناسه!» خلاصه با هزار دردرس آن‌روز در رفته و خودم

را به خانه رساندم چون شب مهمان داشتم. یکبار هم در بیابان‌های رباط کریم بالای تیر بودم ، ناگهان یک نفر داد زد: موجohan خسته نباشی! گفتم خدایا این مرا از کجا می‌شناسد؟! کرامن تفتی بود.

چطور وقت می‌کنید سر تمام فیلم‌ها و سریال‌ها بروید؟
باهمانگی قبلی کاری کم، مدیران تولید توانا، منظم است و از روز قبل هماهنگ می‌کند که وقتم را تنظیم کند. که از چه ساعتی شروع کنم. یک کارهایی هم عملی‌ای است. گروه رفته در محل، کارا تلاش گیر افتاده یا درگیری پیش آمده و مجبورند با من تماس بگیرند تا مشکل را برطرف کنم. مدبری که الان زنگ می‌زند و می‌گوید برق لازم داریم، مدیر توانایی نیست.

اولین دستمزدتان در سینما چقدر بود؟

از یادصنات تک تومانی کارم را شروع کردم و اولین دستمزدی بود که برای اولین کارم در ریافت کردم. با موتور می‌رفتم دهکده المپیک یا امامزاده یحیی برق را وصل یا قطع می‌کردم.
چه حسی داری که با آدم‌های معروف در ارتباطی اما میان مردم شناخته‌شده‌نیستی؟
اتفاقا خودم این فکر را می‌کردم، اما خاطره‌های زیاد دارم که مردم توی تیتراژها اسمم را دیده‌اند و می‌شناسند. یک بار توی فرودگاه بودم و موضوعم پروم تبریز. اسمم در لیست انتظار بود و منتظر بودم تا بلیت بگیرم؛ مامور اسمم را بلند خواند و پرسید شما آقای جهانبخش هستی؟ چرا زودتر نگفتی؟ گفتم خوب چه فرقی می‌کند، الان گفتم. فکر کردم توقعی دارم اما گفت یک‌عکس با من می‌اندازی؟ و چند عکس با هم‌کاراتش گرفتم و سریع بلیت گرفتم. یکبار هم به خاطر سرردهای طولانی پیش دکتر ی زرفتم که توسط سفارش یکی از آشنایانم به من نوبت داده بود. وقتی مشکل را پرسید و گفتم؛ فحترچمام را گرفت تا برام سیتی‌اسکن بنویسند؛ تا اسمم را دیدم، با تعجب گفتم: «شما آقای سفیدکمری؟ آقای سفیدکمر معروف!» فکر می‌کنی چقدر سر تو از باجناقلم باخته باشم خوبه؟! خلاصه مشخص شد که با باجناقش شرط‌بندی می‌کرده که آیا اسم من در این فیلم هم هست یا نه! و هر بار به باجناقش باخته است خواهش کرده، یکی از فیلم‌هایی که اسم من در تیتراژ نیست را به او بگویم تا بول‌های باخته را جبران کندام من هم زنگ زدم به مدیر تولید یکی از تله‌فیلم‌ها که قرار بود چند شب بعد، در هفته نیروی انتظامی از تلویزیون پخش شود و خواستم تا اسمم را حذف کند. اول قبول نمی‌کرد و بعد راضی شد تا اسمم را حذف کند. به دکت زنگ زدم و گفتم اسمم در این فیلم نیست و می‌توانی با باجناقش شرط ببندی! خلاصه دکتر شرط را برد و زنگ زد و کلی تشکر کرد. هنوز با هم رفیقیم. یک بار هم توی کوه‌های نزدیک بهارستان، مشکل برقی به وجود می‌آید مدیر فیلمبرداری برام تعریف کرد که همانطور که دانشیم؛ فایزها در می‌رقیم؛ تا مشکل را حل کنیم، خامنی از فاصله پنجاه متری سرش را از پنجره آپارتمانش بیرون آورد و داد زد: «برای چی دس می‌زنین زنگ بزنین عمو جهان بیاده؛ شما چیکار با برق دارین؟» (از نه دل می‌خندد) عجیب است که بعضی‌ها به تیتراژ اهمیت می‌دهند.

در چندتا از فیلم‌هایی که در سال ساخته می‌شود، هستی؟
اگر صد فیلم در سال ساخته شود، می‌تونم ادعا کنم نود و پنج‌تایش پس من سپرده می‌شود و حتی برای شهرستان‌ها هم به من زنگ می‌زنند.
پس حسابی پولدار هستی...!
نکته جالبی را گفتمید؛ همه فکر می‌کنند من خیلی پولدارم. جالب است بدانی من و خانوادام سال‌ها مسگرآباد، پشت قیرستان خاوران زندگی می‌کردیم و با وجود اینکه همسرم فرهنگی است و شافل؛ تازه توانستیم خانهای سمت‌میان‌سیاه‌خبریم و صاحب‌خانه‌شویم. حال‌مانند که بدحسابی در این حرفه زیاد است. کار من قراردادی نیست و رفاقتی پیش می‌رود. دوستام می‌گویند دستمزد من اول بگیر ولی وقتی به شما می‌گویند: «عمو جهان ما رو قبول نداری؟» چه جوابی می‌توانی بدهی؟ بعد هم که دستمزدت را می‌خواهی، می‌گویند ما از آن پروژه رفته‌ایم یا دعوا کردیم یا..

بهترین رفقای من که با آنها کار می‌کنم؛ مدیر تولید، مدیر تدارکات و دستیارهای فیلمبردارها آدم‌های خوبی هستند اما آدم‌های نخاله هم در آن‌ها هست و عادی است و پیش می‌آید و متاسفانه از گفتنش معذورم.
مدتی دست از کار کشیده بودید؛ درست است؟
سال نودویک که بازنشست شدم، گفتم دیگر این کار را نمی‌کنم و از تهران می‌روم. موبایلم را خاموش کردم و خطم را عوض کردم و چهارپنج ماه هم کار نکردم اما فایده‌ای نداشت و دوستان مدام زنگ می‌زدند و خودم به به آن‌ها وابسته بودم و بهترین خاطره‌های زندگی‌ام را با آنها داشتم و بالاخره برگشتم و کارم را از سر گرفتم. شاید بدوخته‌مالی نکرده‌ام اما راضی‌ام؛ بچه‌های سینما مثل خانواده هستند.
تا به حال در فیلمی بازی کرده‌اید؟
بله؛ توی کار آقای کمال تبریزی، «طبقه حساس» بازی کردم. البته کمی از بازیام کوتاه شد. فیلم دیگری هم با نام «پانوی کوچک» بازی کردم. در فیلم، کمال تبریزی آن‌قدر مرا از تیر چراغ‌برق بالا برد و پایین آورد که پاهایم درد گرفته بود؛ قرار بود من از تیر پایین بیایم و با رضا طرورد حرف بزیم تا او کمی بخندد چون زنش مرده بود. نزدیک به هشت‌بار از تیر پریدم پایین و آخر سر گفتم دیگر نمی‌تونم! کار سختی است بازیگری، چون اول باید استعداد داشته باشی، توانایی حفظ دیالوگ را داشته باشی که حقیقتا هیچ‌کدام در من نبود.

دختر و پسر تان هم به بازی علاقه‌ای ندارند؟
یک بار همسرم گفت تو که این همه دوست سینمایی داری، صحبت کن دخترمان در فیلمی بازی کند. دخترم دوازده سال داشت و مدام هم اصرار می‌کرد. هرچه گفتم بازی کار تو نیست و سخت‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کنی، قبول نکرد. او را بردم پیش رضا یوسفالی که قبلا دستیار بود و الان کارگردان شده است. رضاه من گفت: «چشم عمو جهان؛ بگذارمش نقش دو!» گفتم نه؛ نقش پنج هم زیاد است؛ گفته آخر نمی‌شود دختر آقای جهانبخش نقش پنج بازی کند؟ گفتم، خواهش می‌کنم نقش

چندین نفر آمدند و کمی کار کردند اما آخر سر فرار کردند! ساعت سه شب بهتان زنگ بزیم؛ کلافه نمی‌شوید؟! اعتراض نمی‌کنید؟ اما من هر ساعتی حاضرم و می‌روم سر صحنه و هر اتفاقی افتاده باشد، برطرف می‌کنم. اگر نوسان برق باشد و مشکلات برقی دیگری که کار را لنگ بگذارد، مدیر تدارکات می‌داند که باید با من تماس بگیرد چون فقط من در دسترسم.
متولد کجا هستید؟

تهران متولد شدم و در همین شهر بزرگ شدم، اما پدر و مادرم متعلق به آذربایجان هستند.

تخصص تان چیست؟

متخصص تکسینس مفصل‌بندی هستم. زمانی که وارد جنگ شدیم به عنوان مفصل‌بند کابل‌های فشار ضعیف دوره دیدم. در کشور کویت به ما حقوق زیادی می‌دادند که آنجا کار کنیم؛ چیزی ده برابر حقوقم در ایران. دوران تخصص‌ام را در ایران دیده بودم و دلم نیامد بروم. نرفتم و ماندم. حقوقم در ایران دو هزار و چهارصد در ماه بود، اما آنجا ماهیانه سی صد هزار تومان دستمزد می‌دادند و چون هوا گرم بود فقط از من می‌خواستند شبها کار کنم.

داخلی /شب/ درون اتومبیل عمو جهان

(خیابان‌ها خلوت شده و همانطور که از ماشین و صدای کوچکش گلابه می‌کند، تلفشش زنگ می‌خورد. صدای آن‌طرف احوالش را می‌پرسد و با توجه به حرف‌های عمو جهان، جوابی ماجرای ملاقاتش با دکتر متخصص می‌شود)

ماجرای کمر درد تان چیست؟

کاتال‌های مهره‌های کمرم بسته شده و دکتر گفته باید عمل شوی و هزینه آن چهل و هفت میلیون تومان است. به تا‌زگی پیش متخصص رفتم و با استفاده از شیوه تازه‌ای که از جواب‌دانش کاملاً مطمئن نیستم، دردم را درمان کنند. برای تزریق گاز اوزون در ستون فقراتم، چقدر توی نوبت ماندم و با وجود آشنابازی و سفارش، بالاخره نوبت به من رسید و آمبول دو میلیون تومانی که تکنولوژی تازه‌ای است را تزریق کردم. دردی را تحمل کردم که تا به حال تجربه‌اش نکرده بودم. بعدش هم با آمبولاس تا خانه رساندم و تا چهار روز تکان نخوردم.

چه سالی از دواج کردید؟

متولد چهل‌وی هستم و سال شصت‌ودو ازدواج کردم. یک پسر و یک دختر دارم؛ البته دخترم ازدواج کرده است.

چطور کارمند اداره برق شدید؟
من اصلا از برق می‌ترسیدم و آن سال‌ها برای ورود به اداره برق، حتما مدرک لازم نبود و با اصرار پدر و مادرم وارد اداره برق شدم. توی خانه، لامپ هم عوض نمی‌کردم؛ اما طوری شده که تا به حال بیش از ده بار برق مرا گرفته و یکبار تمام بدنم سوخت و اطرافیم از دیدن من می‌ترسیدند. سال هفتادوچهار دو ماه خانفشین شدم، سهل‌انگاری انجام بود. خدا رحمتش کند، اشتباهی برق را قطع کرده بود!

(راهنمای ماشین را می‌زند و وارد خیابان می‌شود؛ ماشین پشت چراغ قرمز می‌ایستد و ناگهان جرقه‌ای در دهنش مانند جرقه‌های اتصال کابل‌های برق، روشن می‌شود و از توی آینه اشاره می‌کند که اگر ضبط می‌کنی، خاطره‌ای برای‌ات تعریف کنم)

یک‌بار ماه رمضان، گزارش داده شد که توی خیابان گرگان برق رفته است. با هم‌کامم به محل رفتم؛ تا مشکل را رفع کنیم، مشغول ور رفتن با انجوبه برق بودم که یکی از همسایه‌ها آمد دم در و گفت: «لان باز می‌ای به انگولک می‌کنی و می‌ری!» ماه رمضان بود و روزه بودم. گفتم من که هنوز کاری نکردم خانم؛ صبر کنید ببینم مشکل از کجاست. ول کن ماجرا نبود و دوداره گفت: «همتون مفت‌خورین و به پول بافتمت می‌گیرین و...» خلاصه مدام غر می‌زد و نمی‌گذشت حواسم به کار باشد. مشکل جعبه جدی بود و می‌خواستم مشکلم را اساسی حل کنم اما بی‌خبر بودم که سیم فاز به بدنه گیر کرده و بدنه برق‌دار است و خلاصه تا آمدم ببینم چه خبر است، برق روی هوا من را گرفت مثل لبش روی طناب در فیلم‌های کارتون‌ی که در هوای طوفانی حرکت می‌کنند، رو آسمان تگون می‌خوردم. یک دستم به انبر دست و جعبه بود و در هوا تکان می‌خوردم؛ بعد برتم کرد و به دیوار

خوردم و... قبل از این اتفاق هم‌کامم با آن همسایه جر و بحث می‌کرد که حواس ما را پرت نکند و اتفاقا حواسم‌هان را پرت کردند و این بلا سرم آمد و تمام بدنم را سوزاند و یک‌راست مرا برنند بیمارستان سوختگی بالایی میدان ونک. تمام بدنم سوخته‌بود.

خاطره‌های زیادی در این سال‌ها برای تان مانده است...

یکبار هم رفتم یک دزد را بگیرم؛ توی اداره زیاد پیش می‌آمد که کابل‌ها وسایل این‌چنینی دزدیده می‌شد. در انبار باز بود و شک کردم؛ همان‌طور که داشتم سرک می‌کشیدم، یک نفر یک سوزن فرو کرد توی بدنم و فرار کرد. پیرمرد معنادی بود که آمده بود کابل‌های لخت را بربد که زورش نرسیده بود و داشت فرار می‌کرد. از ترس سرایت بیماری از سوزن، سریع خودم را به بیمارستان رساندم و گفتمند که ممکن است بیماری آیدز به تو سرایت کند! بعد مرا به سازمان انتقال خون فرستادند و با هزار و یک بدبختی آمبولی را با قیمت بسیار گران که برایم خیلی سنگین بود، خریدم و تزریق کردم تا خیالم راحت شد.

داخلی /شب/ دفتر دوست عمو جهان

(دفتر با چند پله از سطح زمین پایین‌تر می‌رود و فضای شلوغ دارد، پر از وسایل تزئینی و کاغذ و خوراکی و پرورنده‌هایی که به نظر مهم می‌آیند)

با چه کسانی در سینما رفاقت بیشتری دارید؟

بیشتر با بچه‌های تولید و تدارکات رفیقم. در مورد بازیگران هم بیشتر دوستی‌ها سر صحنه است و گاه برای بازیگران و اطرافیشان جالب است که این آدم که به عنوان برتیتراژترین مرد سینمای ایران شناخته می‌شود، کیست؟ این کریم جهانبخش کی است که اسمم در تمام فیلم‌های ایرانی هست؟ آن‌ها هم فقط اسم مرا می‌بینند و عکس مرا نمی‌بینند؛ این دلیلی است که باعث می‌شود بازیگران با من عکس بگیرند. بگذارید خاطره‌ای تعریف کنم از حامد بهداد؛ سر فیلم «پارتی‌جویش» آقای مهرجویی، فیلمبرداری بالایی سعادت‌آباد بود. یادم است از تیر چراغ‌برق پایین آمدم و از شدت سرما دستام یخ زده بود. دیدم آقای حامد بهداد از دور می‌آید و تا مرا دیده، آمد ستمم و گفت: «عمو جان سلام خسته نباشی» گفتم: «حاجدجان

بسیاری از مخاطبان سینما و تلویزیون، پای تیتراژ فیلم‌ها و برنامه‌هایی که می‌بینند، نمی‌نشینند. اگر در سینما باشند، با تمام شدن فیلم، به سمت درهای خروجی می‌روند و اگر پای تلویزیون نشسته باشند، یا آن‌را خاموش می‌کنند و یا کاتال را عوض می‌کنند. با این حال حتی اگر تک و توک دفعاتی باشد که به دلیل تیتراژ فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی رانگاه کنیم، یک‌اسم برایمان بسیار آشنا به نظر می‌رسد و در همه آن‌ها تکرار می‌شود. کریم جهانبخش سفیدکمر مردی است که نامش پای تک‌تک فیلم‌ها و سریال‌ها و بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی خورده و به پر تیتراژترین مرد سینمای ایران مشهور است. تمام سینماگران می‌شناندش و «عمو جهان» صدایش می‌کنند؛ مردی که وقتی دوستش از نردبان می‌افتد و دستش می‌شکند، کاملاً اتفاقی کارهای برقی گروهی فیلمبرداری را انجام می‌دهد و پرتاب می‌شود به دنیای سینما. سی سال از آن روز گذشته و بیش از پنج هزار بار اسمش در تیتراژ فیلم‌ها و سریال‌های ایرانی و حتی خارجی – فیلم‌های خارجی‌ای که در ایران ساخته شده‌اند – به عنوان مسئول برق تکرار شده است. با این حال کمتر کسی چهره او را می‌شناسد و درباره‌اش می‌داند. همچنین تا به حال در مراسمی سینمایی از او تقدیر نشده و نمی‌داند آیا میان هنرمندان جایی دارد یا نه؟ آیا تک‌های از قطعه هنرمندان را برایش در نظر گرفته‌اند یا نه؟ خوش می‌گویید، بالاخره قطعه مدخلی هم برق می‌خواهد و می‌زند...

هنرمندان /عصر اردیون ماشین زد عمو جهان

(همراه با عمو جهان و دوستش راهی می‌شویم و قبل از این‌که حرفی بزیم، دوستش صحبت ساخت مستند و زیر بار نرفتن او را پیش می‌کشد. پشت چراغ‌ترمز می‌کند)
اولین بار است که پیشنهاد مستند را رد کرده‌اید؟
نه؛ بیش از پانزده سال است که پیشنهادهای زیادی برای گفتگو و حتی ساخت مستند از فالعتم در سینما، از شبکه‌های داخلی و حتی خارجی داشتم، اما هیچ‌کدام را قبول نکردم. راستش فکر می‌کنم برایم دردرس درست می‌شود و هرچه کم‌تر در معرض دید باشم راحت‌تر کارم را انجام می‌دهم. کار من، مانند قطار بزرگی است که از حرکت ایستاده، اما وقتی راه می‌افتد همه سستش سنگ می‌انازند. وقتی بازنشست شدم؛ وقتی دردرس ته‌دیدم، تکند، قول می‌دهم قبول کنم. از اداره برق بازنشست شدم؛ اما هنوز در سینما و تلویزیون فعالم.
در تمام حرفه‌ها آدم‌های زیادی فعالیت می‌کنند؛ در این سال‌ها کس دیگری این کار را انجام نداده است؟

آدم‌های دیگری هم هستند؛ خیلی‌ها آمدند، رفتند؛ ریل‌ولی چون کار سختی است و آسایش‌شان را برهم می‌زند، دوام نیآورده‌اند. من مانند ۱۸ سيار، هر ساعتی از شبانه‌روز جویگو هستم و فرقی نمی‌کند، چهار صبح باشد یا دوازده نیمه‌شب یا ده صبح، یعنی ساعت معنی ندارد در حیطة کاری من. تعهد کاری و وظیفه‌ای که مقابل سینما و تلویزیون دارم، البته علاقه هم دارم؛ اگر این‌طور نبود که شبها تلفن هم‌راهم را خاموش می‌کردم و به زندگی شخصی‌ام می‌رسیدم، ولی بچه‌های سینما را تک‌به‌تک دورم و تقریباً تمام عمل پشت دوربین در سینما و تلویزیون را می‌شناسم و رابطه دوستانه‌ای با هم داریم.

دوست او حرف‌های‌اش را ادامه دهد...

البته کار ایشان طوری است که هر زمانی که مشکلی پیش می‌آید، خودشان را می‌رساند و در بدترین شرایط آب و هوایی و زیر برف و باران هم که شده، کار را انجام می‌دهند. کار مهمی که ایشان انجام داده، قانونمند کردن برق گرفتن از اداره برق هر منطقه توسط گروه فیلمسازي است. در سال‌های قبل، عوامل بدون در نظر گرفتن شرایط، و به‌صورت رایگان، هر جا که ضروری‌برداري داشتند، کابل‌ها را به مسیر برق متصل می‌کردند و بدون توجه به وضعیت برقی می‌گرفتند، در حالی که با‌عبث شده، در حال حاضر گروه از اداره برق مجوز بگیرد و بعد کارهای برقی را با رعایت ایمنی لازم و بدون خطر انجام شود.

روال کار از ابتدا چطور است؟

نحوه کار ما؛ زمانی که فیلم قرار است ساخته شود، مدیر پروژه با من تماس می‌گیرد و من شرایط را برایش توضیح می‌دهم تا معرفی‌نامه‌شان را به دفتر روابط عمومی اداره برق ببرند و آدرس لوکیشن‌ها را هم فرستاد کنند؛ مجوز اداره برق، شروع همکاری من با پروژه سینمایی یا تلویزیونی است.

و در ادامه چه اتفاقی می‌افتد؟

اگر از سفر تا صد را بخواهم بگویم؛ اول مدیر تولید زنگ می‌زند و پس از انجام نامه‌بازی اداری، مدیر تدارکات با من تماس می‌گیرد و زمانی که فیلمبرداری شروع می‌شود را اعلام می‌کند. کاری که من می‌کنم، امکان استفاده از برق دویست‌ویسبت ولت سفت‌ال‌کس که با برق ضعیف خانگی فرق دارد. برق خانگی و سیم‌کشی و کمتر ساختمان‌ها، کشش تغذیه دستگاه‌های فیلمسازي، دوربین، نور و... را ندارد. اگر هم فیلمبرداری در محل باشد که برق را مستقیم می‌گیریم؛

اولین کار سینمایی تان چه سال‌ی بود؟

اگر کارم، سال شصت‌وویسبت یا شصت‌وهشت بود. آن موقع دوشغله بودن، جرم بود و از ترس اخراج شدن از اداره برق، جرات نداشتم بگویم شغل دیگری هم دارم و برای همین می‌گفتم اسمم را در تیتراژ نزنند. آن‌ها هم می‌گفتند این همه زحمت می‌کنی توی برف و باران ولی... اولین فیلمی که اسمم توی تیتراژ رفت، با اصرار خانم منیره حکمت بود. فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» به کارگردانی آقای صدرعاملی فکر می‌کنم خانم حکمت مجری طرح یا مدیر تولید فیلم بود.

مدیر تولید آن فیلم بود، چطور سر از سینما آوردید؟

یکی از هم‌کلامم که یادم می‌آید از نردبان افتاده دستش شکسته بود؛ من خواست سر کار گروهی فیلمبرداری بروم و بهشان برق بدهم و من هم قبول کردم و رفتم و همان باعث‌استارت همکاریم در سینما و تلویزیون شد. فکر می‌کنم دو یا سه سال سابقه کار در اداره برق داشتم که این اتفاق افتاد.

داخلی /اگر گویش/ فست‌فودی در خیابان بهشتی

(ماشین را گوشه‌ای در خیابان بهشتی پارک می‌کند و راهی فست‌فودی می‌شویم که ظاهرش یاقوق همیشگی‌شان است)
در این سال‌ها کسی را برای این کار تربیت نکرده‌اید؟
ببینید زمانی که با من تماس می‌گیرند نهایتاً یک ساعت بعد برقی وصل است؛ هر کجای تهران باشم، برای هر لوکیشن یک بار می‌روم و برقی می‌دهم.

انتظاری دارید؟
زمانی که بازنشست شوم، هیچ‌کس متولی کار نیست. صدا و سیما می‌گوید من متولی نیستم و شرکت‌کار می‌کنند و ارشاد هم که خوش را مسئول نمی‌داند و تنها تهیه‌کننده‌های خصوصی باقی می‌مانند. از هیچکس توقع مادی ندارم و می‌تونم از پس زندگی‌ام بر بیایم و امواتر را بگذرانم اما از نظر عاطفی و معنوی هیچ توجه‌ای به من نشد. بعضی اوقات می‌گویم آیا در قطعه هنرمندان جایی دارم؟ قطعه هنرمندان موزیسین دارد، سینماگر دارد، ولی من به‌برق راه‌انداختم تا موزیسین ساز بزند، جایی در قطعه هنرمندان دارم؟ من هم جزو هنرمندان هستم بالاخره! از خانه سینما این توقع را دارم. این یکی از آرزوهایم است. آنجا هم مسئول برقی می‌خواهد! می‌خندد)
یکی از دوستام می‌گفت خواب دیدم روز قیامت بود و مردی، عده زیادی را با خود به بهشت می‌برد. به من گفتند، او حضرت ادیسون است و به خاطر بیش از هزار اختراع برقی‌اش می‌تواند عده زیادی را شفاعت کند. گفتم اگر ادیسون هزار اختراع کرده، عموجهان ما بیش از پنج هزار فیلم را برق داده، پس می‌تواند همه ما را شفاعت بکند!

آرزوی تان چیست؟

آرزویی دارم که می‌دانم احتمال محقق شدنش سخت است اما بزرگ‌ترین آرزویم این است که تنها نوام را ببینم.

فرعی برایش در نظر بگیر. قرار شد نقش شاگرد خیاط که نقشش را شهره سلطانی بازی می‌کرد را ایفا کند. خلاصه صبح او را بردم و رفتم به کارهایم برسم. دخترم استعداد نداشت و صدای کارگردان را درآورده بود؛ طوری که کارگردان داده می‌زد: «این کیه؟ این نمی‌تونه!» آرام در گوشش می‌گویند، دختر آقای جهانبخش است! ظاهر که برگشتم سر صحنه فیلمبرداری، دخترم دودید سمت ماشین و زیر صدلی‌ای قایم شد. گفتم چی شده بابا؟ گفت بابا آزیوت را بردم! حرفت درست بود و کار من نبود. تمام صحنه‌ها را به سختی گرفتند و فقط به خاطر شما گرفتند؛ من استعداد بازیگری ندارم. الان دخترم دانشجوی کارشناسی ارشد رشته روانشناسی کودک است.

پسر تان شغل شما را ادامه نداد؟

نه! چند بار او را با خواهش و تمنا بردم سر صحنه و از او خواستم با کمربند بالای چراغ برقی برود و کنار کار را یاد بگیرد ولی قبول نکرد. زبان من مو در آورد و آرزو به ما ماندل پسرم بالای تیر چراغ بایدا اما نیامد. راستش به زور نمی‌شود؛ آسان باید به کارش عشق و علاقه داشته باشد. پسر من علاقه‌اش کامپیوتر است.

علاقه خودتان کارهای برقی است یا سینما؟

زمانی که برق خانه مردم را روشن می‌کنم انگار دنیا را به من می‌دادند. من پول ندارم مسجد یا مدرسه بسازم ولی همین که می‌گفتند خدا پدر مادرت را بیمارزه، برایم کافی است. زمانی که دوستام اسمم را در تیتراژ فیلم‌ها می‌بینند زنگ می‌زنند. همین امروز یکی از دوستامم زنگ زد و احوالم را پرسید و گفت اسمت را در تیتراژ دیدم. همیشه می‌گویم بعد از مرگم، همیشه اسمم را در تیتراژ می‌بینند و می‌گویند خدا رحمتش کند.

دیگر چه چیزی در این کار برای تان لذت‌بخش است؟

تنوع و تماشای لوکیشن‌های مختلف و ساختمان‌های قدیمی و باغ‌ها برایم لذت‌بخش است. الان صاحبان بسیاری از خانه‌هایی که لوکیشن سینمایی هستند به مدیران تولید می‌گویند به شرطی خانه را در اختیار تان می‌گذاریم که آقای جهانبخش بیاید و کارهای برقی را انجام بدهد. همین موضوع باعث شده که من یک دایره‌المعارف لوکیشن‌باشم و هر کس دنبال جایی برای فیلمبرداری باشد، با من تماس می‌گیرد و راهنمایی‌اش می‌کنم؛ برج، دوپلکس، باغ، سوله، خانه‌های خاص و... را بهشان می‌دهم. اولین نفری که وارد لوکیشن می‌شود من هستم و آخرین نفر هم خودم هستم. اول از همه می‌روم برق را وصل کنم و بعد از همه می‌روم و برق را قطع می‌کنم.

آخر متوجه نشدم از کجا برق می‌گیرید؟!

بعضی وقت‌ها از توی کنتور، بعضی وقت‌ها از بالای تیر و زمانی هم از توی جعبه می‌گیریم؛ فرق دارد. الان لامپ‌ها کم‌صرف شده ولی قبل‌تر کاملاً ماجرا متفاوت بود و مصرف لامپ‌ها و وسایل بسیار بیشتر بود. گاهی پیش می‌آید، گروه برای کم کردن هزینه، خودشان دست به کار می‌شدند و تمام سیم‌کشی ساختمان را به آتش می‌کشیدند و ضرر بیشتری به آنها وارد می‌شد.

خاطره‌ای این‌چنینی در ذهنتان هست؟

«هوش سیاه» بود توی پارک ارم که برق گرفته بودند و من در جریان نبودم و سیستم برقی پارک ارم می‌سوزد و ضرر زیادی به مجموعه خورده بود. فکر می‌کنم «هوش سیاه» بود.

و کارهای برقی دوستان سینمایی تان را هم انجام می‌دهید؟

همچنان با صاحبان لوکیشن‌ها در ارتباطم و تمام مشکلات برقی‌شان را برطرف می‌کنم. یادم است مشکل برقی خانه خانم لایلا حاتم‌ی و آقای علی حاتم‌ی را رفع کردم. هر کس در سینما مشکلی در زمینه برقی داشته باشد من حلش می‌کنم.

پس از سی سال؛ تا به حال از تان تقدیر شده است؟

نه فقط یادش بخیر آقای بوررحماتی، تهیه‌کننده تلویزیون و مریم فاطمی، مدیر تولید برنامه‌هاشان این کار را کردند. در این سی سال؛ تنها باری که از من تقدیر شد توسط آن‌ها بود، سر فیلم «آسمان همیشه ابری نیست» که تازه تمام شده و قرار بود از تلویزیون پخش شود. خلاصه پس از اتمام کار، یک شب مراسمی برگزار و تمام عوامل را دعوت کردند؛ فکر می‌کردم فقط یک برنامه صرف شام ساده باشد و اتفاقا همراه پسرم ده سالن نشسته بودم. معمولاً در مراسم تقدیر از بازیگران و عوامل اصلی تقدیر می‌کنند، اما همان ابتدا خانم فاطمی پشت تریبون رفت و گفت که از تمام شما تشکر می‌کنم اما می‌خواهم از مردی تشکر کنم که برای سینما و تلویزیون زحمت کشیده و آن‌طور که باید دیده نشده است. یک هزارم درصد هم فکر نمی‌کردم مرا می‌گویند ولی گفت او کسی نیست جز کریم جهانبخش سفید کمر! خشمک زد. از آن جایی که خجالتی هستم برایم صحبت کردن در جمع هم خیلی سخت است. به هر سختی‌ای که بود خودم را به سن رساندم و این اتفاق را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

اتفاقاً بچه‌ها همیشه می‌گویند که باید از شما تقدیر شود اما هیچوقت این اتفاق نیافتاده است. البته در برنامه «خندوانه» هم رامبد جوان از من تشکر ویژه کرد.

اگر قرار باشد سر کار نوید، به شخص جدید چه توصیه‌ای می‌کنید؟

احتیاط کند. من قربانی این کار بودم. تازه‌بهترین استادها را داشتم ولی قربانی شدم؛ حتی پیشنهاد دادم فیلمی بسازم درباره ایمنی و عوامل آتش‌سوزی اما استقبال‌نشد.

بعد از سال‌ها فعالیت در اداره برق، سینما و تلویزیون چه

